شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

سردار علی‌هاشمی فرمانده قرارگاه سری نصرت و ایده‌پرداز عملیات خیبر بود. ثمره اجرای عملیات خیبر، تصرف دو جزیره شمالی و جنوبی مجنون با ۵۸ حلقه چاه نفت بود؛ ارتش بعث عراق که برای باز پس گرفتن جزیره مجنون یک حمله سراسری را سازماندهی کرده بود به سمت این جزیره تاخت و علی‌هاشمی و یارانش که در مجنون بودند مورد حمله بالگردهای عراقی قرار گرفتند. هیچ کس به درستی نمی‌داند که آن واپسین لحظات عروج چه شد. شاهدان می‌گفتند که بالگردهای دشمن در فاصله کمی از قرارگاه خودی به زمین نشسته‌اند و حاج علی و همراهانش از قرارگاه خارج شده و در نیزارها پناه گرفتند.

پس از آن، جست‌وجوی دامنه‌داری برای یافتنِ علی‌هاشمی آغاز شد اما به نتیجه‌ای نرسید. از طرفِ دیگر، بیم آن می‌رفت که افشای ناپدید شدن یک سردار عالی رتبه سپاه، جان او را که احتمالا به اسارت درآمده بود به خطر بیندازد، به همین سبب تا سال‌ها پس از پایان جنگ، نام حاج علی‌هاشمی کمتر بُرده می‌شد و از سرنوشت احتمالی او با احتیاط فراوانی سخن به میان می‌آمد تا این که پیکر مطهر یوسفِ هور در اردیبهشت ماه سال ۸۹ در آغوش منتظران وصالش تشییع شد. فرمانده‌ای که وقتی از حاج قاسم سلیمانی پرسیده بودند: «آیا شما در جنگ، نیروی علی‌هاشمی بودی؟» او محکم جواب داد «نه!» و بعد از مکثی گفت: «من نیروی مجید سیلاوی بودم و مجید سیلاوی نیروی علی‌هاشمی بود. مگر نیروی علی‌هاشمی بودن الکی بود؟»

چهارم تیر ماه، سالگرد شهادتِ این سردارِ گمنام و بی‌ادعای ایران است. به همین بهانه با زکیه اهوازیان مادر شهید علی‌هاشمی ملقب به «ننه علی» درباره روزهای پر فراز و نشیب زندگی شهید علی‌هاشمی به گفت‌وگو نشستیم که ماحصل آن در پی می‌آید:

روایتی از مادر سردار هور؛

به همه می‌گویم من مادر دو تا شهیدم

حاج قاسم و حاج علی!

سمیه همت‌پور

چهارده سالم بود که رفتم خانه شوهر. یک سماور حلبی، یک دست لحاف، چندتا بشقاب و قاشق و یک چمدان کوچک لباس را گوشه یکی از اتاق‌های اجاره‌ای خانه‌ای در منطقه عامری اهواز چیدیم و زندگی مشترک‌مان شروع شد. من و شوهرم و مادر و خواهرها و خاله و شوهرخاله‌اش، همه کنار هم زندگی می‌کردیم. اولین بچه‌ام علی بود. نامش را برادر شوهرم انتخاب کرد. خواب دیده بود آدم بزرگ و نورانی به خانه‌مان آمده و گفته شما به زودی صاحب فرزندی به نام علی می‌شوید. پدرش قبول کرد و گفت اگر بچه پسر بود اسمش را علی می‌گذاریم. ما عرب‌ها به اولین بچه می‌گوییم «فَکّت عین» یعنی چشم روشنی. علی که به دنیا آمد چشمم روشن شد. زندگی‌مان با آمدن بچه خیلی قشنگ‌تر شد. نمی‌فهمیدم روزها چه طور می‌گذرند. یکی از زن‌های فامیل یک گهواره فلزی به ما داده بود. رنگش کردیم و علی را گذاشتیم داخلش. گهواره را تکان می‌دادم و برایش لالایی می‌خواندم. علی که به دنیا آمد سنم خیلی کم بود. بچه بودم. علی مثل همبازی بود برایم. شوهرم مَرد خوبی بود و هوای ما را داشت اما بیشتر اوقات خانه نبود. اهل کار و تلاش و رزق حلال بود. صاحب کارهایش می‌گفتند جاسم دستش پاک است؛ حلال و حرام می‌فهمد. وضع زندگی‌مان خیلی خوب نبود اما دلم خیلی خوش بود. چند وقت بعد شوهرم بیکار شد. بعد از آن راننده یک آقا مهندسی شد که کارخانه داشت اما طولی نکشید که دوباره بیکار شد. با اینکه مرد با جنمی بود اما هرچه دنبال کار گشت؛ بی‌فایده بود. دست من و علی و خواهر کوچکش را گرفت و رفتیم تهران و بعد از آنجا به مازندران. کنار دریا یک خانه کوچک و نمور گرفتیم. روزی نبود که زیر رختخواب‌هایمان مار پیدا نکنیم. هر روز با ترس و لرز سراغ بچه‌ها می‌رفتم ببینم اتفاقی برایشان افتاده یا نه. آرامش از زندگی‌ام رفته بود ولی چاره‌ای نبود؛ با همان وضع زندگی‌مان را ادامه دادیم. من یتیم بودم و پدر نداشتم. فقط شش تا برادر داشتم. پنج تا ناتنی و یکی تنی که هر کدام‌شان قد ده تا برادر، خوبی و غیرت داشتند. یک بار یکی از برادرهایم که آن موقع کارمند بود آمد دیدن‌مان. وقتی اوضاع زندگی‌مان را دید خیلی ناراحت شد و به پدر علی اصرار کرد برگردیم اهواز. آقاجاسم چیزی نگفت اما معلوم بود سکوتش نشانه رضایت است. برادرم دستش را گرفت و گفت: «نگران نباش! خدا کمک می‌کنه فعلا یه ماشین می‌گیریم که خرجتونو دربیاره. بعدش هم فکری برای یه اتاق یا خونه جدا می‌کنیم. با نداری میشه ساخت اما غربت و تنهایی، درد بی‌دواست.» قند توی دلم آب شد. خدا خیرش بدهد تا همین الان به روحش رحمت می‌فرستم.

بارمان را بستیم و برگشتیم اهواز. با قرض و قوله و کمک برادرم ماشینی گرفتیم و شوهرم با آن مشغول به کار شد. علی دیگر بزرگ شده بود و مدرسه می‌رفت؛ بچه‌های بعدیم فاصله سنی‌شان با هم کم بود. با علی، شدند ده تا البته عمر همه‌شان به دنیا نبود. چهار تا دختر و سه تا پسر.

چند وقت بعد آقاجاسم در بهداشت هفده شهریور کار پیدا کرد. پول روی پول گذاشتیم و یک زمین توی حصیرآباد خریدیم. مدرسه علی هفده شهریور بود و خانه ما حصیرآباد.

خیلی دور بود. بهش کرایه می‌دادم که سوار اتوبوس شود اما پیاده می‌رفت و هر روز کرایه ماشین را پیش خودش قایم می‌کرد. وقتی از مدرسه برمی‌گشت سینی بزرگ ورشو را بر می‌داشت و زولبیا بامیه‌هایی که می‌پختم را با حوصله توی سینی می‌چید و می‌بُرد بازار که بفروشد. شش یا هفت ساله بود اما همه کار می‌کرد که کمک حالِ ما باشد؛ حتی آب خنک درست می‌کرد و می‌فروخت. برای خودش چیزی نمی‌خواست. بهانه نمی‌گرفت و درخواستی هم نداشت. آدم منظمی بود. خوب از وسایلش مراقبت می‌کرد. وقتی برایش چیزی می‌خریدم تا جایی که آن وسیله قابل استفاده بود از آن استفاده می‌کرد حتی اگر لباس یا کفش‌هایش پاره می‌شد به ما چیزی نمی‌گفت تا خودم می‌فهمیدم. از بازار که بر می‌گشت پول‌ها را می‌داد دستم. قرآنش را بغل می‌گرفت و می‌رفت مسجد. قالی‌ها را پهن می‌کرد. آن موقع مسجد آبخوری نداشت. حِبابین داشت؛ کوزه‌های سفالی بزرگ که آب را خنک نگه می‌داشتند. حبابین را پُر از آب می‌کرد تا نمازگزارهایی که روزه‌اند یا تشنه، گلویی تازه کنند. علی خدمت به مردم را خیلی دوست داشت.

یک روز زن همسایه صدایم کرد. سرش را چسباند به گوشم و آرام گفت: «ننه علی! پنج هزار هم ندارم نون بخرم برای صبحونه بچه‌هام، گُشنه نَزَن مدرسه.» من که هیچ پولی در خانه نداشتم خجالت‌زده دستم را گذاشتم روی دهانم. نگاهم را به زمین‌انداختم و سرم را تکان دادم؛ یعنی شرمنده ام... دلم خیلی شکست. علی که دید به هم ریختم دوید سمتم. گفت: «یوما این‌طور نکن!» گفتم: «والله شرمنده ام؛ هیچ پول ندارم» پرید سمت اتاق و با چند اسکناس پول برگشت: «عینی یوما! من ده هزار دارم. پنج هزار بده به زن همسایه که صبحونه بده بچه‌هاش. پنج هزارم برای خواهر برادرام که ناهارشونو آماده کنی.» پول را گرفتم و گذاشتم روی سرم. از خوشحالی گریه ام گرفته بود؛ دستم را بالا بردم و خدا را شکر کردم بعدش نگاه علی کردم و پرسیدم: «قربونت برم مامان از کجا آوردی؟» گفت: «همین کرایه رو که میدی پیاده میرم و میام. نگه داشتم برای روز مبادا. اینم یه روز مباداست دیگه!» بغلش کردم و پیشانی‌اش را بوسیدم.

علی پسرم اهل ورزش بود و فوتبال خیلی دوست داشت. شده بود کاپیتان محل! وقت اذان که می‌شد بازی را تعطیل می‌کرد و خودش کنار زمین فوتبال اذان می‌گفت. در کنار فوتبال، ورزش‌های رزمی هم یاد می‌گرفت. من همه‌اش مشغول پُخت و پز و بچه داری و کارهای خانه بودم و از درس و مدرسه‌اش خبر نداشتم اما بچه‌های همسایه که می‌آمدند خانه‌مان می‌گفتند علی شاگرد زرنگ مدرسه است. یک مدتی کلاس زبان می‌رفت و با خط خودش تابلویی در خانه زده بود و رویش نوشته بود: «تقویتی درس زبان در مسجد امام علی علیه‌السلام ساعت ۲ تا چهار ساعتی ۱۰ تا صلوات قبولی با خدا» با این کارش خیلی از بچه‌های محل جذب مسجد شدند. آن زمان در حصیرآباد هر خانه‌ای چندتا بچه قد و نیم قد داشت. خیلی از بچه‌های حصیرآباد علی را به عنوان الگوی خودشان قبول داشتند. علی یک جورهایی رهبر بچه‌های محل بود.

می‌رفت مدرسه و می‌آمد، سرش پایین بود. همسایه‌مان می‌گفت: «بی‌بی این علی چرا همه‌اش سرش پایینه؟ من نگاه بچه‌ها می‌کنم وقتی از مدرسه برمی‌گردن. همدیگه رو می‌زنن. در خونه مردمو میزنن فرار میکنن. تو خونه‌ها رو سَرَک میکشن. اما علی سرش پایینه. حتی با خودش نمیگه ممکنه کسی سنگ بزنه. ماشینی دور از جونش بهش بخوره» بهش گفتم: «یوما! راه میری سرتو بالا بگیر. یه وقت زبونم لال به دری دیواری نخوری. ماشین بهت نزنه. کسی بهت سنگ پرت نکنه» خندید و با چشم‌های قشنگ و معصومش نگاهم کرد و گفت: «قسمت باشه سنگ بم بخوره می‌خوره. قسمت باشه تصادف کنم ماشین بم می‌خوره. اما شما بگو، اگه من سرمو بلند کردم و دختر همسایه‌مون دم در بود؟ اگه چشمم خورد به زن همسایه‌مون؟ چی بگم به خدا؟» همیشه می‌گفت «چی بگم به خدا؟»

یادم هست خورشت قیمه و قورمه‌سبزی خیلی دوست داشت. سبزی را به عشق علی می‌خریدم، پاک می‌کردم و می‌پُختم. یک روز سفره را پهن کردم که باهم غذا بخوریم. کسی خانه نبود. خودم و خودش بودیم فقط. مُدام سر به سرم می‌گذاشت طوری که خنده از دهانمان نمی‌افتاد. غذا را کشیدم و گذاشتم مقابلش؛ تا بسم الله گفت و خواست قاشق اول را دهان بگذارد زنگ خانه را زدند. گفتم بنشین غذایت را بخور خودم باز می‌کنم. علی بلند شد و گفت: «کیه؟» صدای نازکی از پشت در آمد. گفتمش: «یوما، فقیره» گفت: «قدمش روی چشم. بگو بیاد داخل» هرچه تعارف کردیم آن بنده خدا داخل خانه نیامد. ایستاد توی حیاط. علی موکت را همان جا پهن کرد بشقاب برنج و کاسه خورشت سبزی خودش را برداشت و گذاشت جلوی آن فقیر و رفت توی اتاق شروع کرد به خوردن نان و سبزی. صدایش کردم: «یوما، قربونت، قابلمه پر از غذاست، یه بشقاب دیگه واست میکشم» گفت: «ممنون مامان. من سهم غذامو دادم. این غذای برادرامه. مگه نون و سبزی چشه؟ همینو می‌خورم سیر میشم.» هر چه بگویم از علی کم گفتم. من که سواد نداشتم. خیلی چیزها را بلد نبودم. علی خودش، خودش را تربیت کرد.

بعد از مدتی که در حصیرآباد زندگی کردیم بهداشت اعلام کرد که به کارمندانش در منطقه رسالت خانه می‌دهد. خانه که چه عرض کنم؛ چهارتا دیوار بالا رفته بود نه برقی داشت نه آبی نه گازی. جنگ تازه شروع شده بود. آن موقع دیگر علی مردی شده بود برای خودش اما بقیه بچه‌هایم که کوچک‌تر بودند از موشک می‌ترسیدند. وقتی آقاجاسم پیشنهاد داد برویم توی خانه‌های رسالت با جان و دل پذیرفتم. علی گفت: «یوما چه کاریه؟ مگه موشک اونجا نمیرسه؟» گفتم: «نگرانتونم. چه کنم؟ دست خودم نیست. مجبورم اینور اونور بچه‌هامو بکشونم که از موشک‌های صدام در امان باشن» آقا جاسم از طایفه‌هاشمی‌ها بود. عموهایش «اِمویلحه» زندگی می‌کردند. وقتی دید از ترس جانِ بچه‌ها مثل مرغ سرکَنده دور خودم می‌گردم؛ رفت در روستا برایمان خانه‌ای گرفت تا از موشک‌ها در امان باشیم. می‌گفت اِمویلحه باشیم خیالش راحت‌تر است. مثل همیشه قبول کردم و اعتراضی نداشتم حاضر بودم هرکاری کنم که بچه‌هایم آسیبی نبینند.

آن روزها علی کمتر خانه بود. بیشتر می‌رفت منطقه. خط مقدم. کارهای زیادی می‌کرد. با سن کَم‌اش آن قدر همه چیز را خوب بلد بود که همه فرمانده‌ها قبولش داشتند. به من زیاد چیزی نمی‌گفت اما می‌دانستم کارهای مهمی توی جبهه انجام می‌دهد. الهی دور قد و بالایش بگردم. کور بشوند این چشم‌هایم از غصه نبودنش. خدا می‌داند این همه سال از نبودنش گذشته اما داغش هنوز برایم مثل روز اول تازه است.

یک روز از منطقه برگشتَ خانه. دید دوباره جابه‌جا شدیم. خندید. خم شد و دستم را بوسید و گفت: «ها یوما! این‌جا فرار کردی؟» سرش را بوسیدم و با اخم گفتم: «من فرار نکردم! پدرت منو آورد» سرش را تکان داد و با همان شوخ‌طبعی همیشگی‌اش گفت: «فکر کردی این‌جا موشک نمیرسه؟ کجایی یوما؟ شرکت ویس این‌جاست. موشکا اول همه میوفتن این‌جا! دلت خوش اومدی پناه بگیرید اما این‌جا مرکز موشکا و خمپاره‌هاس!» لیوان شربت لگاحی که برایش درست کرده بودم را سر کشید. نشست جلوی در و بند پوتین‌های خاکی‌اش را بست. همان طور که سرش پایین بود گفت: «من دارم میرم جلسه، عصر که برگشتم آماده بشید برمی‌گردیم حصیرآباد» پدر علی تازه سرخوش شده بود از خانه‌ی اِمویلحه. گاو خریده بود تا شیرش را بدوشم. تنور گرفته بود که نان بپزم؛ اما من کم طاقت شده بودم از دوری علی. از خدا خواسته به آقاجاسم گفتم: «علی گفته این‌جا خطرناکه. باید برگردیم حصیرآباد» اسم علی که می‌آمد پدرش هم حرفی نمی‌زد. دوباره برگشتیم حصیرآباد.

علی که از جلسه برگشت گل از گلش شکفت. نشست روبه‌رویم و گفت: «یوما من همه‌اش منطقه‌ام. تنها فرصت کوتاهی که پیش میاد، جلسه‌های اهوازه. دو دقیقه میخوام بیام ببینمت. آخه چطور یه روز تمام تا اِمویلحه بکوبم این همه راهو؟» دست‌هایم را باز کردم و گذاشتمش توی آغوشم. علی هم سرش را چسباند به سینه‌ام و هر دو های‌های گریه کردیم. دل مان تنگ شده بود. خیلی همدیگر را دوست داشتیم. بیشتر از این که مادر و پسر باشیم دو تا دوست بودیم برای همدیگر. علی خیلی مراقب من بود و من هم حاضر بودم جانم را فدایش کنم. علی گوهر بود. خیلی‌ها هنوز علی را نمی‌شناسند. خیلی‌ها هم وقتی هنوز پیکرش توی هور پیدا نشده بود می‌آمدند و زخم زبان می‌زدند. خدا خیرشان ندهد. آنها که به خیانت نیز متهمش کردند آتش جهنم را برای خودشان خریدند. علی یک مُجاهد واقعی بود. دلش می‌سوخت برای مملکت و دین و اسلام.

علی که شهید شد؛ دنیا از جلوی چشمم افتاد. وقتی حاج قاسم می‌آمد خانه‌مان انگار علی را می‌دیدم و دوباره زنده می‌شدم. همیشه می‌گفتم حاج قاسم پسر خودم هست. فرقی ندارد با علی. حاج قاسم وقتی می‌آمد اهواز می‌گفت «باید برم خونه مادر شهید علی‌هاشمی» می‌گفت «صبحونم باید با یوما باشه» وقتی در را باز می‌کردم طوری می‌خندید که دندان‌های قشنگش پیدا می‌شد. از جلوی در صدایم می‌زد: «مادر مادر مادر...» با سوز اسمم را صدا می‌زد. وقتی می‌رسید در اتاق دست‌هایش را به حالت دعا به آسمان می‌رساند و می‌گفت: «خدا رو شکر دیدمت. مادر» از وقتی علی بود تا بعد از شهادتش، حاج قاسم پایش را از این خانه نبُرید. در تمام ۲۲سال بی‌خبری که خیلی از نزدیکان علی نه تنها سراغی از ما نمی‌گرفتند بلکه جرات نداشتند اسم علی را بر زبان بیاورند حاج قاسم می‌آمد دیدنم.

بهش می‌گفتم: «سر چشمی مادر» مثل علی برایش سفره می‌انداختم. خدا می‌داند بین حاج قاسم و حاج علی فرق نمی‌گذاشتم. خبر شهادتش را که شنیدم انگار یک بار دیگر علی را از دست داده بودم. علی که شهید شد انگار یک پاره از وجودم را با خود برد. حاج قاسم هم تکه دیگری از وجودم را کند. اگر الان حاج قاسم و پسرم علی این‌جا نشسته بودند می‌گفتم حلالتان کردم. الان هم حاج قاسم را مثل علی ام دعا می‌کنم و برایشان نماز می‌خوانم. حاج قاسم یک چیز دیگر بود. همه شهدا خوبند اما قاسم پسرم بود. وقتی در قاب در می‌دیدمش انگار حاج علی را دیده بودم. حاج قاسم که می‌آمد عطر علی را می‌آورد. الان هم عکس حاج قاسم و حاج علی را گذاشتم کنار هم. به همه هم می‌گویم که من مادر دو تا شهیدم؛ حاج قاسم و حاج علی. کور بشوند این چشم‌هایم از غصه نبودنشان...

نیازمندی‌های کیهان
قبول آگهی تلفنی
از ساعت ۸ صبح الی ۶ بعدازظهر
تلفن: ۵-۳۳۱۱۲۲۹۲
فکس: ۳۳۱۱۸۰۵۳
niyaz.mandiha@kayhan.ir

مرکز			
۳۳۱۱۰۲۰۲	۳۳۱۱۸۰۵۲	۳۳۱۱۲۱۹۳	
۳۳۱۱۳۵۱۹	۳۳۹۱۱۵۶۸	۳۳۱۱۲۲۹۱	
۳۳۱۱۰۲۱۰	۳۳۱۱۹۲۳۶	۳۳۱۱۳۰۸۵	
۳۳۱۱۸۰۵۰	۳۳۱۱۲۱۹۵	۳۳۹۴۲۰۰۰	

جنوب	
سعدی	۳۳۹۶۲۲۱۱ - ۳۳۹۶۲۲۳۳
شرق استان تهران	۳۶۲۵۷۰۷۴
اسلامشهر	۵۶۳۴۴۳۴۳
چهاردانگه	۵۶۳۵۹۵۹۸

شمال	
قلهک	۲۲۶۰۳۶۳۵
شمیران	۲۲۷۱۲۹۷۶
مطهری	۸۸۹۰۰۸۶۷ - ۸۸۸۰۱۵۵۲
شهرآرا	۶۶۵۹۲۲۶۶ -۶۶۵۹۳۰۱۰-۱۱

شرق — غرب	
شهریار	۰۹۱۲۱۶۲۰۸۴۹
	۶۵۲۲۲۹۳۳
کرج	۰۲۶-۳۲۲۲۶۰۱۳ ۳۲۲۲۴۴۱۱
دماوند	۷۶۳۲۱۹۳۸

خرید و فروش انواع خودرو
«خریدار نقدی فرسوده»
انواع خودرو و تمام مدل‌ها حتی مدارک ناقص و موتور سوخته
۰۹۱۲۲۵۸۶۸۴۲
۰۹۱۲۰۷۰۶۴۸۷

حمل و نقل
متصدی حمل هوایی زمینی دریایی و ریلی کالای وارداتی صادراتی ترانزیت، بازرگانی و ترخیص کالا
۰۹۱۲۳۵۷۶۵۷۶

مجله زن روز روزهای شنبه هر هفته منتشر می‌گردد

آگهی‌های مفقودی
برگ سبز و برگه کمپانی موتورسیکلت پالس مشکی ۲۰۰CC مدل ۹۵ به شماره موتور DKGBED۰۰۳۵۱ و شماره پلاک ۶۹۵۲۳ ایران ۱۱۹ شماره تنه N۵P***۲۲۰L۹۵۱۵۲۵۳ مفقود و از درجه اعتبار ساقط است.

سند کمپانی و برگ سبز موتورسیکلت نیکتاز ۲۰۰CDI به شماره انتظامی ۱۷۷۵۶ ایران ۶۹۶ مدل ۹۴ موتور ۰۱۹۷NEF۹۴۰۸۱۸ تنه NEF***۲۰۰E۹۴۰۴۵۳۳ به نام قدرت علی بیگی‌نژاد مفقود و از درجه اعتبار ساقط است.

کارت ملی هوشمند اینجانب مجید رضایی فرزند محمود تاریخ تولد ۱۳۵۸/۰۶/۰۴ به کد ملی ۱۱۹۹۲۱۵۶۷۸ از تاریخ ۱۴۰۲/۰۱/۲۹ مفقود گردیده است و فاقد اعتبار می‌باشد.

برگ سبز و برگ کمپانی موتورسیکلت KEEWAg مدل ۱۳۹۵ بشماره موتور ۰۱۴۹N۲۳۳۰۰۰۱۵ بشماره شاسی N۲۳***۱۵۰A۹۵۰۱۸۳۰ بشماره پلاک ۷۱۶۹۸- ایران ۱۳۲ بنام سیدحامد سیدعلی‌اکبر مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط است.

برگ سبز خودرو سواری پراید ۱۴۱ به شماره پلاک ۹۳۸ س ۸۱ ایران ۱۴ به رنگ سفید روغنی مدل ۱۳۸۸ و شماره موتور ۲۸۳۶۹۱۵ و شماره شاسی S۱۴۸۲۲۸۸۲۸۶۳۷۰ مفقود شده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

جواز حمل سلاح شکاری تک‌لول ساچمه زنی، ته پر مدل کوسه، کالیبر ۱۲، شماره سلاح ۷۹۲۶۳۹ بنام عبدالحسین باهوش سوستانی، فرزند عبدالله به شماره شناسنامه ۲۴۰ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

برگ سبز خودرو سمند X۷ مدل ۸۲ به شماره انتظامی ۹۴۸ ن ۱۳ ایران ۵۷ به شماره موتور ۱۲۴۸۲۰۳۸۱۸۹ و شماره تنه ۰۰۸۲۲۵۳۸۷۴ مفقود از درجه اعتبار ساقط است.

سند کمپانی تراکتور کشاورزی ITM مدل ۹۷ به شماره انتظامی ۶۴۳ ک ۴۷ ایران ۳۱ به شماره شاسی N۳HkTAD۲cJET۰۰۷۱۶ و شماره موتور MT۴A۲W۱۹۵۳F به مالکیت اینجانب بهروز کرزبر مفقود از درجه اعتبار ساقط است.

سندمالکیت خودرو سواری پژو ROA، به رنگ نقره ای، مدل ۱۳۸۶، به شماره انتظامی ۲۱۹ ب ۱۳ ایران ۷۶، شماره موتور ۱۱۶۸۶۰۵۸۲۷۴ و شماره شاسی ۶۱۲۰۸۹۳۱ بنام حسن آقاجانی مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

برگ سبز و سندکمپانی خودروی سواری سایپا تیپ EX۱۳۱ مدل ۱۳۹۲ به رنگ سفیدروغنی با شماره پلاک ۹۳۹ ج ۶۸ ایران ۸۵ و شماره موتور ۴۹۶۴۰۶۷ و شماره شاسی NAS۴۱۱۱۰۰D۱۳۱۲۷۴۱ به نام عظیم تشرم کدملی ۲۱۱۰۴۸۶۵۹۷ مفقود شده و ازدرجه اعتبار ساقط می‌باشد.

لوازم یدکی خودرو
تویوتا صبا (شریف‌نیا)
توزیع و پخش لوازم اصلی تویوتا- لکسوس (بازار)
۳۳۹۹۰۰۱۷ -۰۹۱۲۲۴۹۷۵۷۰

شریک و سرمایه‌گذار
فرصت استثنایی سرمایه‌گذاری در تولید
شرکت نسل برتر خاورمیانه
جهت ساخت و احداث کارخانه
تولید کک متالورژی و کربن اکتیو بر پایه زغالسنگ جذب سرمایه می‌نماید.
برای اولین‌بار در ایران
تلفن دفتر مرکزی:
۰۲۱-۶۶۵۳۱۸۷۰-۶۶۵۱۵۸۹۶

آگهی دعوت به مجمع عمومی عادی سالیانه (نوبت اول)
انجمن فعالان و متخصصین حوزه حجاب
به شماره ثبت ۵۰۲۴۱ و شناسه ملی ۱۴۰۰۹۳۸۷۱۱۶
بدینوسیله از اعضای محترم دعوت به عمل می‌آید در مجمع عمومی عادی سالیانه که در تاریخ سه‌شنبه ۲۰ تیرماه ۱۴۰۲ راس ساعت ۱۶ در محل دفتر انجمن به آدرس: خیابان میرزای شیرازی نبش کوچه آزادگان ساختمان زیتون طبقه سوم واحد ۳ برگزار می‌گردد شرکت نمایند.
دستور جلسه:
- استماع گزارش هیئت مدیره و بازرس قانونی شرکت
- تصویب صورتهای مالی منتهی به ۱۴۰۱/۱۲/۲۹
- انتخاب بازرس
- و همچنین سایر مواردی که در صلاحیت مجمع عمومی عادی سالیانه باشد.
هیئت مدیره انجمن فعالان و متخصصین حوزه حجاب

اینجانب رضا باسره مالک خودرو سمند X۷ مدل ۸۲ به شماره انتظامی ۹۴۸ن۱۳ ایران ۵۷ به شماره تنه ۰۰۸۲۲۵۳۸۷۴ و شماره موتور ۱۲۴۸۲۰۳۸۱۸۹ به علت فقدان اسناد فروش تقاضای رونوشت المثنی اسناد مذکور نموده است. لذا چنانچه هر کس ادعایی در مورد خودروی مذکور دارد ظرف مدت ۱۰ روز به دفتر حقوقی سازمان فروش ایران خودرو واقع در پیکانشهر ساختمان سمند مراجعه نماید. بدیهی است پس از انقضای مهلت مزبور طبق ضوابط مقرر اقدام قانونی به عمل خواهد آمد.

برگ سبز خودروی سواری سایپا SX۱۴۱ به شماره پلاک ۱۴۸ ط۴۳- ایران ۱۴ به رنگ نوک‌مدادی متالیک مدل ۱۳۹۰ و شماره موتور ۳۸۰۸۱۹۸ و شماره شاسی Sp۳۴۸۲۲۸۹۳۳۱۳۱۰ مفقود شده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

برگ سبز پژو ۴۰۵SLX-TU۵ به شماره انتظامی ۴۳و۵۸۹ ایران ۷۳ مدل ۹۷ موتور ۰۰۵۶۷۳۹B۱۸۱ شاسی NAAM۳۱FE۴JK۱۰۹۷۴۱ به نام رضا یگانه دوست مفقود و از درجه اعتبار ساقط است.

سند کمپانی خودرو سواری پژو پارس جی ال ایکس رنگ سفید مدل ۱۳۹۰ و شماره پلاک ۵۱۹ ن ۸۸ ایران ۳۴ شماره موتور ۱۲۱۵ ۱۲۶۹۰۰۰ و شاسی ۷NAAN۴۱DCOBE ۶۰۸۵۵ بنام رسول بینش فرزند کلبعلی به کدملی ۴۲۶۹۹۷۶۱۹۵ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط است.

برگ سبز خودرو سواری هاچ بک سایپا تیپ quikr مدل ۱۴۰۰ به رنگ سفید مشکی با شماره پلاک ۳۹۸ل۵۷ ایران۹۵ وشماره موتور m۱۵۹۲۶۰۲۰۴ وشماره شاسی napx۲۱۲aam۱۰۴۹۷۵۴ بنام رامین علی صوفی با کد ملی ۳۶۶۰۴۳۷۹۵۶ مفقود واز درجه اعتبار ساقط است.

مجوز سلاح شکاری دو لول ساچمه ای به شماره سلاح ۸۸۶۱۱۱۲۴ بنام الهمراد ظهرابی فرزند ابوتراب به شماره ملی ۴۱۷۰۸۳۴۲۰۸ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد

سند کمپانی و برگ سبز سواری رنو L۹۰ مدل ۱۳۹۰ به شماره انتظامی ۴۱- ۸۴۸ ط ۲۸ و شماره موتور ۷۷۰۲۰۳۵۳۲۲D۱۴۳۲۶۰ و شماره شاسی NAALSRALDBA۰۷۴۲۶۶ بنام محسن جودکی مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

برگ سبز ۲۰۶ به رنگ خاکستری متالیک مدل ۱۳۸۵ و به شماره پلاک ۱۸۱ د ۹۲- ایران ۶۶ و به شماره موتور ۱۳۰۸۵۰۳۲۴۴۲ و به شماره شاسی ۱۰۸۵۷۹۵۶ مفقود و فاقد اعتبار است.

شرایط و فرم اشتراک نشریات کیهان در تهران سال ۱٤۰۲

متقاضیان محترم می‌توانند با توجه به جدول زیر نسبت به انتخاب هر یک از نشریات مورد علاقه و واریز مبلغ اشتراک به شماره کارت **۶۱۰۴۳۳۸۹۸۷۹۴۸۷۷۱** بانک ملت به نام چاپ و انتشارات کیهان و ارسال اصل فیش بانکی همراه با فرم تکمیل شده ذیل به صندوق پستی **۱۱۳۶۵/۳۶۳۱** با پست سفارشی نسبت به برقراری اشتراک خود اقدام نمایند.

نوع نشریه	یکساله (ریال)	شش ماهه (ریال)	سه ماهه (ریال)
روزنامه کیهان	۳۶/۰۰۰/۰۰۰	۱۸/۰۰۰/۰۰۰	۹/۰۰۰/۰۰۰
روزنامه کیهان انگلیسی	۹۶/۰۰۰/۰۰۰	۴۸/۰۰۰/۰۰۰	۲۴/۰۰۰/۰۰۰
روزنامه کیهان عربی	۹۶/۰۰۰/۰۰۰	۴۸/۰۰۰/۰۰۰	۲۴/۰۰۰/۰۰۰
مجله کیهان ورزشی	۱۶/۶۴۰/۰۰۰	۸/۳۲۰/۰۰۰	۴/۱۶۰/۰۰۰
مجله زن روز	۱۶/۶۴۰/۰۰۰	۸/۳۲۰/۰۰۰	۴/۱۶۰/۰۰۰
مجله کیهان بچه‌ها	۸/۳۲۰/۰۰۰	۴/۱۶۰/۰۰۰	۲/۰۸۰/۰۰۰
مجله کیهان فرهنگی	۱/۲۸۰/۰۰۰	———	———

توجه
۱- اشتراک عزیزانی که فرم درخواست آنها تا دهم هر ماه به امور مشترکین برسد از اول ماه بعد برقرار می‌شود.
۲- یک نسخه از کپی فیش بانکی و قبض سفارشی را تا پایان مدت اشتراک حتما نزد خود نگهداری نمائید.
۳- در صورت تغییر قیمت نشریات و یا هزینه پستی، معادل مبلغ پرداخت‌شده، نشریه مورد تقاضا ارسال می‌گردد.
۴- در صورت تمایل به اشتراک چند نشریه، برای هر کدام فیش بانکی جداگانه تهیه فرمائید.
۵- قبض پرداختی را می‌توانید به شماره **۰۹۱۲۷۹۳۲۵۶۸** با ذکر مشخصات در کانال تلگرام قرار داده به امور مشترکین اطلاع دهید.

فرم تقاضا
نام: ..... نام خانوادگی: ..... نوع نشریه: ..... تعداد نسخه..... مدت..... ماه
مبلغ پرداختی: ..... ریال شماره فیش بانکی: ..... تلفن: ..... تلفن همراه: .....
آدرس:.....
کد پستی: ..... پست الکترونیکی: .....

شماره اشتراک: .....

تلفن: ۳۵۲۰۲۲۷۸-۰۲۱ نمابر: ۳۳۹۱۰۹۲۲-۰۲۱ امور مشترکین موسسه کیهان

ویژه‌نامه تخصصی خودرو
بامطالبی متنوع و کادری ورزیده با آخرین اخبار روز بهترین مکان جهت درج آگهی‌های شما